

کاغذ رنگی

گفت و گوی سعیده خجسته پور با دکتر احمد خاتمی

ویژه نامه گابریل گارسیا مارکز

امیرنادر الهی

منصور ثروت

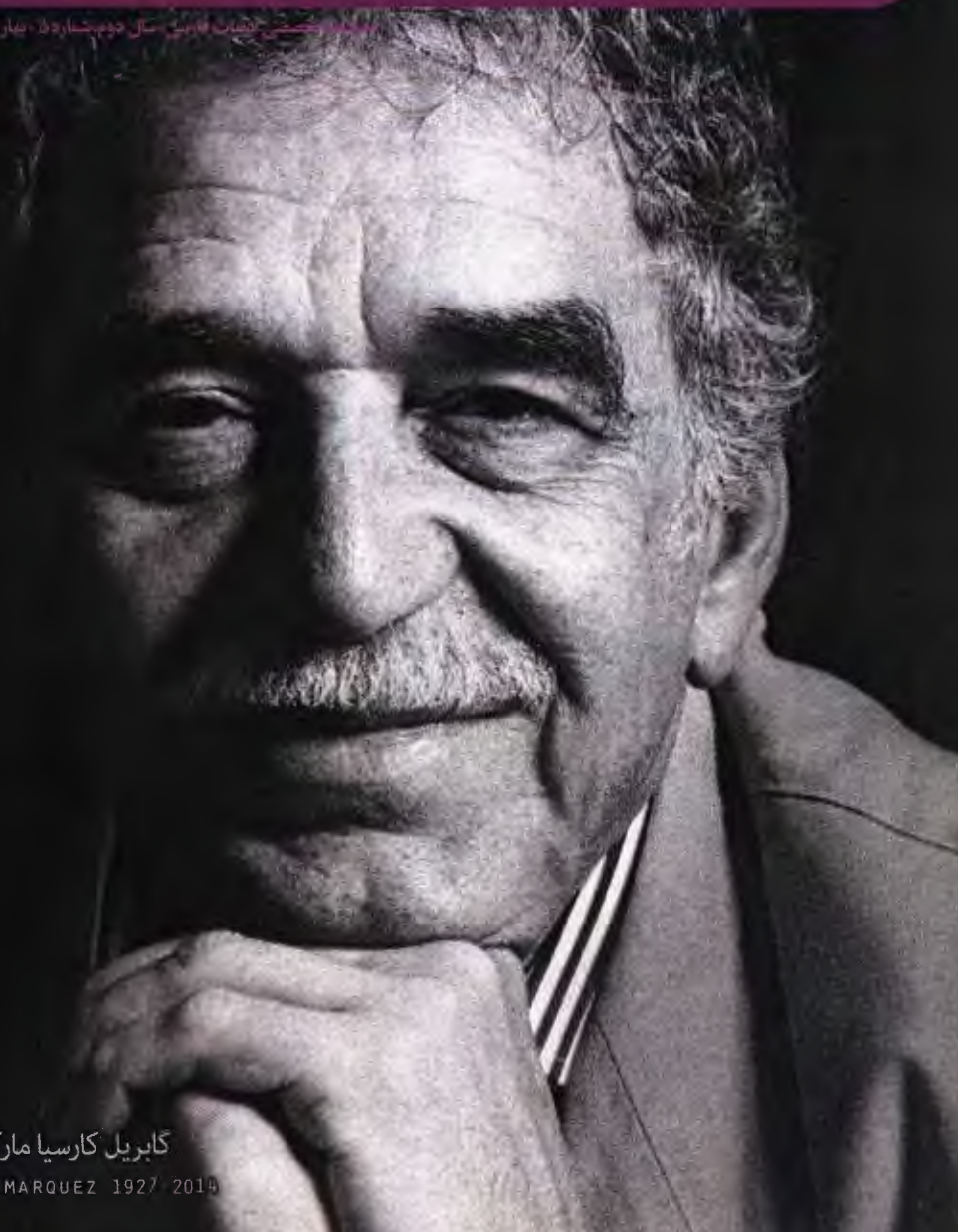
حسام الدین خجسته پور

مرضیه زمانی فروشانی

محمد حسین عزیزی

عبدالحسین فرزاد

پیشگام ادبیات فارسی سال دوم شماره ۵۰، بهار ۱۳۹۶، قیمت ۵۵ هزار تومان



گابریل گارسیا مارکز ۱۹۲۷-۲۰۱۴

GABRIEL GARCIA MARQUEZ 1927/2014

بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذ

فصلنامه تخصصی ادبیات فارسی، سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۹۶
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سعیده خجسته پور
سردبیر: سعیده خجسته پور
طراح نشان و جلد: جواد آتشباری

خوانندگان فرهیخته:

فصلنامه‌ی تخصصی کاغذ رنگی، مجله‌ای است که در زمینه‌ی ادبیات فارسی فعالیت می‌کند، و به معرفی ادبیات و چهره‌های ادبی ایران و جهان می‌پردازد. اگر مایل به ارسال مطلب برای ما هستید، می‌توانید مطالبتان را از طریق ایمیل مجله یا سردبیر ارسال نمایید. نظر نویسندگان لزوماً بیانگر دیدگاه نشریه نیست. نشریه‌ی کاغذ رنگی در ویرایش و تلخیص مطالب آزاد است، و هرگونه برداشت مطالب و عکس از نشریه کاغذ رنگی با ذکر منبع آزاد است.

ایمیل مجله: kaghazrangimag@yahoo.com

ایمیل سردبیر: khojastepour_sa@yahoo.com

نشانی پستی: ایران، تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۳۵۹۸

نشانی: تهران - میدان هفت تیر - خیابان مشهدی - پلاک ۳

تلفن: ۰۹۱۹۰۲۶۹۲۳۷

فاکس: ۸۸۸۳۹۷۱۵

در شماره پنجم کاغذ رنگی می‌خوانید:

آغاز سخن

۴

به نام خالق آسمان و زمین / سعیده خجسته‌پور

ویژه‌نامه

- ۶ اسطوره‌ی رنالیسم جادویی، نگاهی به زندگی و آثار گابریل گارسیا مارکز / ترجمه: امیرنادر الهی
۲۲ احساس رقابت، جریان نویسنده شدن من / گابریل گارسیا مارکز / ترجمه: مرضیه زمانی فروشانی
۴۴ سال‌شمار زندگی ادبی گابریل گارسیا مارکز / جولیا سیمز / ترجمه: مرضیه زمانی فروشانی

گفت و گو

- ۵۰ جایگاه ادبیات فارسی در جامعه‌ی امروز ایران، گفت و گو با دکتر احمد خاتمی / سعیده خجسته‌پور

حدیث سرو و گل و لاله

- ۶۶ دلم می‌خواهد همه کس باشم، به بهانه‌ی درگذشت یوگنی یوتوشنکو / دکتر عبدالحسین فرزاد

چهره‌های ادبی

- ۷۴ دو مترجم، بزرگ ابراهیم یونسی و محمد قاضی / دکتر منصور ثروت

سفرنامه

- ۹۱ تهران‌گردی، گشت و گذاری در تهران مرکزی / دکتر محمد حسین عزیزی

کتابخانه

- ۱۰۰ رهاورد علمی یک سفر، جُلجَتای غرب اثر دکتر منصور ثروت / سعیده خجسته‌پور
۱۰۵ حکایات حاتم طایی، رساله حاتمیه کاشفی، تصحیح دکتر باقر قربانی ززین / حسام الدین خجسته‌پور
۱۰۹ رویدادهای خلیج فارس، تحول اقتصادی در حوزه خلیج فارس اثر خدیجه یداللهی / مریم نوتاش

به نام خالق آسمان و زمین

چه خجسته ایامی باشد که آغاز سال و بهارین فصلش مصادف است با یک سالگی کاغذرنگیمان. فرهیختگان گرامی، شاد باش سال نور را هر چند با تأخیر، همراه با کلام لطیف و ظریف سعدی شیرین سخن از ما پذیرا باشید.

«برآمد باد صبح و بوی نوروز به کام دوستان و بخت پیروز
مبارک بادت این سال و همه سال همایون بادت این روز و همه روز»

خوانندگان محترم، خرسندیم که با یاری حضرت دوست، پنجمین شماره‌ی فصلنامه‌ی کاغذرنگی را در آغاز دومین سال قلم زنی‌هایمان پیشکشان می‌کنیم. بنابراین مطابق شیوه‌ی پی‌درپی گذشته، ویژه‌نامه‌ی این شماره را به رمان نویس، روزنامه نگار، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، و نویسنده‌ی صاحب سبک و تأثیرگذار کلمبیایی "گابریل گارسیا مارکز" مشهور به "گابو" اختصاص داده‌ایم. مارکز که پایه گذار سبک رئالیسم جادویی است، سال ۱۹۲۷ در منطقه‌ی آراکاتاکا از کلمبیا در خانواده‌ای پرجمعیت چشم به جهان گشود، و پس از گذراندن دوران سخت و بسیار درخشان در زندگی شخصی و ادبی اش، سرانجام پس از تحمل یک دوره بیماری در سال ۲۰۱۴ چشم از جهان فرو بست. وی آثار متعددی از خود به جای گذاشت که معروف ترین آنها رمان "صد سال تنهایی" است که با آن به شهرت جهانی رسید، و جزء پرفروش ترین ها قرار گرفت. آثار وی را می‌توان به سه دسته‌ی؛ رمان، داستان کوتاه و غیرداستانی تقسیم کرد که اکثر آنها در ایران ترجمه شده است. در این پرونده درخودنگاره‌ای، او به شرح زندگی ادبی خود و جریان نویسندگی اش می‌پردازد، و در مقاله‌ای دیگر نیز به زندگی سیاسی اجتماعی او پرداخته می‌شود. همچنین در بخش گفت و گو، نشستی با دکتر احمد خاتمی ریاست محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی داشتیم که با ایشان و فعالیت های علمی ادبی شان بیشتر آشنا می‌شویم. در ادامه در بخش چهره های ادبی، دکتر منصور ثروت به معرفی دو مترجم بزرگ و برجسته‌ی ایران، "ابراهیم یونسی" و "محمد قاضی" پرداخته است و زندگی و آثارشان را دقیق مورد بررسی قرار داده است. در حدیث سرو و گل و لاله نیز دکتر عبدالحسین فرزاد به بهانه‌ی درگذشت "یوگنی یوتوشنکو" شاعر فوتوریست روس یادی از او کرده است و به زندگی و اشعارش می‌پردازد. سفرنامه‌ی این شماره نیز به تهرانگردی دکتر محمدحسین عزیزی تعلق دارد. همچنین در کتابخانه‌ی کاغذرنگی چند کتاب ارزشمند معرفی شده است که به دوستان اران کتاب و کتابخوانی پیشنهاد می‌شود. امید است پنجمین شماره‌ی کاغذرنگی هم مورد پسند و توجه تان قرار گیرد و رضایت خاطر لطیفتان را جلب کند.

با سپاس

سعیده خجسته‌پور

اسطوره ی رئالیسم جادویی

نگاهی به زندگی و آثار

گابریل گارسیا مارکز

ترجمه: امیرنادر الهی

گابریل گارسیا مارکز فرزند گابریل الخیو گارسیا^(۱) و لوئیس سانتیاگا مارکز ایگواران^(۲) بود. وی در ۶ مارس ۱۹۲۷ در منطقه آراکاتاکا^(۳) در شهرستان مگدالنا^(۴) ی کلمبیا به دنیا آمد، و در دامان پدر بزرگ و مادر بزرگ مادریش تربیت شد، پدر بزرگ او یک سرهنگ بازنشسته از جنگ داخلی کلمبیا در اوایل قرن بیستم بود.

او از سال ۱۹۴۰ دوران دبیرستانش را در مدرسه سن خوسه^(۵) گذراند و در ۱۹۴۱ اولین نوشته هایش را در مجله Juventud که مخصوص شاگردان آن دبیرستان بود، منتشر کرد. وی در ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ دیپلم دبیرستان را گرفت، و در ۱۲ فوریه ۱۹۴۶ در رشته حقوق دانشگاه ملی بوگوتا ثبت نام کرد، اما علاقه ی زیادی برای درس خواندن از خود نشان نداد. دوستی او با پزشک و نویسنده ای به نام مانوئل زاپاتا اولیویا^(۶)، راه روزنامه نگاری را برایش هموار کرد. پس از واقعه "بوگوتاژو"^(۷) (ترور خورخه ایسراگایتان^(۸))، رهبر حزب لیبرال در بوگوتا، تظاهرات بعد از ترور و سرکوب وحشیانه آن، همکاری مارکز و اولیویا در روزنامه لیبرال El Universal آغاز شد.

1) Gabriel Eligio Garcia

2) Luisa Santiaga Mrquez Iguarn

3) Aracataca

4) Magdalena

5) San Jose

6) Manuel Zapata Olivella

7) Bogotazo

8) Jorge Eliccer Gaitnan

در ۱۹۵۴ به عنوان خبرنگار روزنامه El Espectador به رم سفر کرد، و از آن زمان به بعد سالهای زیادی از عمرش را در خارج، در شهرهایی چون پاریس، نیویورک، بارسلونا و مکزیکو-در شکل یک تبعید اجباری- گذراند. افزون بر کار روی ژانر تخیلی (رئالیسم جادویی)، وی فیلمنامه نویسی نیز بود و کار روزنامه نگاری را همواره ادامه داد.

مارکز در ۱۹۵۸ در شهر بارانکیا^(۱) با مرسدس بارچا^(۲) که دختر یک عطار بود، ازدواج کرد. آنها در ۱۹۵۹ دارای اولین فرزند خود، رودریگو^(۳) شدند، که بعدها به شغل فیلم سازی روی آورد. سه سال بعد دومین پسرشان، گونزالو^(۴) به دنیا آمد، او اکنون طراح گرافیک در مکزیکو است. مارکز در سن بیست و هفت سالگی، نخستین کتابش را به نام «طوفان برگ» منتشر کرد. اما آوازه جهانی مارکز زمانی آغاز شد که وی رمان «صد سال تنهایی» را در ژوئن ۱۹۶۷ نوشت، رمانی که در یک هفته ۸۰۰۰ نسخه از آن فروخته شد. از آن زمان به بعد، موفقیت مارکز تثبیت شد، و هر هفته ویرایش جدیدی از کتاب را می خریدند تا جایی که نیم میلیون کپی از آن در سه سال به فروش رسید. و به بیش از ۲۴ زبان ترجمه شد و چهار جایزه بین المللی را از آن خود کرد. از آن پس موفقیت به مارکز روی آورد و در سن چهل سالگی، همه ی جهان او را می شناختند. با تقدیرهایی که از او می شد، مصاحبه هایی که با او انجام می گرفت و حضور او در گردهمایی های گوناگون؛ مشخص بود که زندگی اش تغییر کرده است. در ۱۹۶۹ رمان «صد سال تنهایی» وی برنده ی جایزه ی Chianchiano Aprecia شد و از سوی فرانسه، «بهترین کتاب» نام گرفت. در ۱۹۷۰، این رمان به انگلیسی ترجمه و به عنوان یکی از دوازده کتاب برتر سال، در ایالات متحده انتخاب شد. گارسیا مارکز به خاطر کتاب هایش جوایز گوناگونی گرفت و به همایش های زیادی رفت؛ مهم ترین این جوایز، جایزه ادبی نوبل ۱۹۸۲ بود. آکادمی سوئد علت انتخاب مارکز را این گونه شرح داد: «به خاطر رمان ها و داستان های کوتاهش که در آن مرز تخیل و واقعیت را در دنیای آرامی سرشار از تخیلات درهم شکسته و در آنها به زندگی و مصائب مردم یک قاره می پردازد». گابریل گارسیا مارکز یکی از نویسندگان پرآوازه و تحسین شده ی ادبیات آمریکای لاتین سرانجام، روز پنج شنبه ۱۷ آوریل ۲۰۱۴ در ۸۷ سالگی بر اثر ذات الریه، در مکزیکو درگذشت.

منبع:

<http://www.nobelprize.org/>

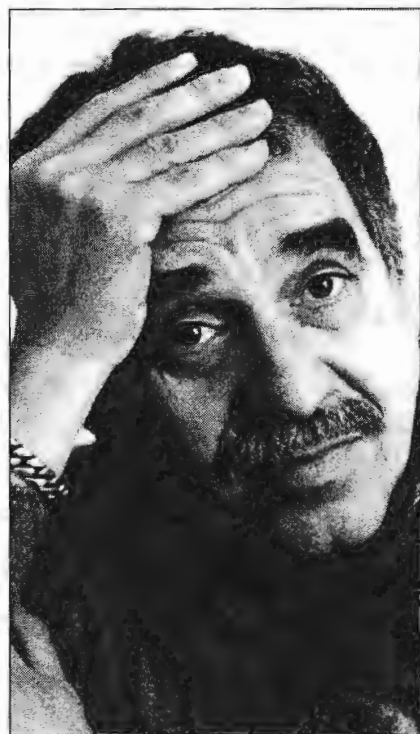
<http://www.elresumen.com/>

۱) Barranquilla

۲) Mercedes Barcha

۳) Rodrigo

۴) Gonzalo



تصاویر گابریل گارسیا مارکز از کودکی تا میان سالی

گابریل در پاریس؛ دهه ۵۰

پلینو آپولیو مندوزا^(۱) در کتاب خاطراتش با عنوان «چیزهایی برای تعریف کردن» درباره ی دوستی خود با مارکز این گونه می گوید:

بعد از بالا گرفتن مشاجره بین دولت ژنرال گوستاو روخاس پینیا با روزنامه El Espectador به خاطر درج داستان «سرگذشت یک غریق»، گابریل مجبور شد در ۱۹۵۴ کشورش را ترک کند. او به عنوان روزنامه نگار روزنامه LE Espectador کارش را در پاریس ادامه داد، اما او که وضع مالی مناسبی نداشت همراه منتظر دریافت چکی از روزنامه بود تا بتواند زندگی اش را بگذراند. گابریل در روزهای پایانی سال ۱۹۵۵ با قطار از رم به پاریس رفت. گرچه پاریس به خاطر کریسمس، حسابی چراغانی شده بود، اما در مقابل رم همانند سایه ای بیش نبود. گابریل را یکی از دوستانش به هتلی مقابل هتل من در قلب محله Latino آورده بود. روز بعد او را در کافه Chope Parisienne دیدم. همان کافه ای که از آن به بعد همدیگر را در آن ملاقات می کردیم. ۲۴ دسامبر ۱۹۵۵ بود.

گابریل در سال های دهه ۵۰ در پاریس با تنگنای مالی رو به رو شد. فقری که گریبان گیر گابریل شده بود، بی حد و مرز بود. اگر کسی می خواهد بداند فقر او در آن وقت چگونه بود، کافی است که بخشی از آنچه را که یک سال بعد با عنوان «از پاریس با عشق» نوشت، بخواند: «درک روشنی از وضعیت خودم نداشتم تا اینکه یک شب ناگهان به باغ لوکزامبورگ نگاه کردم و متوجه شدم که تمام روز را بدون اینکه حتی فندقی خورده باشم و جایی برای خوابیدن داشته باشم، سپری کردم. ساعت های طولانی در بلوارها پرسه می زدم، به این امید که شاید ماشین گشت پلیس که عرب ها را با خودش می برد مرا هم ببرد تا در زندانی گرم بخوابم، اما هر قدر که دنبال ماشین گشت پلیس بودم نتوانستم آن را پیدا کنم. هنگام غروب که قصرهای سنا در لابه لای لایه های نازک مه پدیدار شدند، راهم را با قدم هایی بلند و مصمم و چهره ای که شبیه کارگرهایی بود که تازه از خواب پا شده اند و می خواهند به کارخانه بروند، به سمت جزیره سیت^(۲) در پیش گرفتم. وقتی که از پل سن میشل رد شدم، احساس کردم که در مه ای که آنجا را فرا گرفته بود، تنها نیستم زیرا که حس کردم شخصی از روبه رو با قدم هایی منظم به طرف من می آید. نیمرخ او را در میان مه در همان پیاده رو که من بودم و با همان ریتم قدم برداشتن خودم، دیدم و از نزدیک با ژاکت اسکاتلندی او که مربع های قرمز و سیاه، روی آن نقش بسته بود، مواجه شدم و زمانی که هردو از وسط پل می گذشتیم موهای آشفته، سبیل ترکی اش، چهره غمگین اش که خبر از گرسنگی کشیدن چند روزه و بد خوابیدن او می داد، و چشمان پراز اشک او را دیدم. مواجه شدن با این شخص قلبم را آزد، زیرا که آن مرد می توانست آینده من باشد.»

۱) Plinio Apuleyo Mendoza

۲) Citeé

مندوزا در ادامه می گوید:

زمانی که با گابریل از بلوار سن میشل به سمت پایین می رفتیم، من از کیوسک آنجا، روزنامه‌ی لوموند را خریدم، و در کافه شروع به خواندن آن کردم که ناگهان در سطر چهارم به موضوعی غافلگیرکننده رسیدم و فریاد زدم: گابریل! ژنرال روخاس پینیا^(۱) روزنامه‌ی El Espectador را بست. این روزنامه هم، وضعیتی بهتر از روزنامه‌ی Mudos Vivendi که گابریل خبرنگار آن در پاریس بود، نداشت. بنابراین گابریل موفق به دریافت چک ماهانه‌اش نشد. تا آنجایی که نتوانست هزینه‌ی اجاره اتاق زیر شیروانی اش را در هتل فلاندر^(۲) بپردازد، اما یک معجزه رخ داد: صاحب هتل، خانم لکرویکس^(۳) با وجود این که هر هفته صورت حسابی از هزینه‌های اقامت گابریل تهیه می کرد، اما هیچ گاه از گابریل انتظار پرداخت آنها را نداشت. چند سال بعد که گابریل معروف شده بود، آن خانم را در هتلی دیگر دیدم و از او پرسیدم که چرا آنقدر سخاوتمند به خرج می داده است. وی توضیح داد: «موسیو مارکز با همه‌ی اهالی آمریکای جنوبی فرق داشت. او هیچ گاه پارتی نمی گرفت و مست نمی کرد. آنچه که تا آخرین ساعات شب می شنیدیم، تنها صدای ماشین تحریر او بود». (جالب اینجاست که همین اتفاق در دهه‌ی ۶۰ برای روزنامه‌نگار دیگری که آن زمان در مضیقه‌ی مالی و ناشناخته بود؛ یعنی ماریو وارگاس یوسا نیز رخ داد). گابریل که یک تواضع منحصر به فرد کارائیبی داشت، هیچ گاه از دوستانش پول نخواست و قرض گرفتن از آنها را قبول نمی کرد، زیرا که مطمئن نبود که بتواند از توان پرداخت قرض‌ها بر بیاید. تنها کاری که کسی می توانست برای او بکند این بود که او را برای ناهار به رستوران‌های درب و داغان محله‌ی Latino دعوت کند. برای گابریل شرح دادم زمانی که در ساعت یک بعد از ظهر به اتاق او رسیدم، بوی سیگار Gauloises به مشام می رسید، پنجره‌ها را باز کردم و نگاهی به میزی کردم که این سیگارها روی هم انباشته شده بودند، در کنار ماشین تحریر کوچک و قابل حمل قرمز، زیر سیگاری پراز ته سیگارهای او قرار داشت که چند صفحه را تایپ کرده بود. او داشت اولین صفحات رمانی را می نوشت که بعداً به نام «لمپن‌ها» معروف شد، همان کتابی که «ساعت شوم» نام گرفت. روی دیوار، تصویری از همسرش مرسدس را با پونز نصب کرده بود. زمانی که او دختر بچه‌ای بیش نبود به داشتن چشمانی درشت و آرام در سوکره^(۴) (پایتخت کشور بولیوی) معروف بود، و اکنون با لقبی سحرآمیز صدا زده می شود: «تمساح مقدس».

منابع:

<http://www.semana.com/>

<http://www.proceso.com.mx/>

1) Rojas Pinilla

2) Flandre

3) Lacroix

4) Sucre

دلم می خواهد همه کس باشم

به بهانه‌ی درگذشت یوگنی یوتوشنکو^(۱)
شاعر فوتوریست روس

دکتر عبدالحسین فرزاد

ترکی همه ترکی کند، تاجیک، تاجیکی کند
من ساعتی ترکی شوم، يك لحظه تاجیکی شوم «مولانا»

یوگنی یوتوشنکو (یوگنی یفتوشنکو) شاعر بزرگ و پرکار روس در سال ۱۹۳۳ در شهر ایرکوتسک واقع در منطقه‌ی سیبری زاده شد، و دوم آوریل ۲۰۱۷ در سن هشتاد و پنج سالگی در آمریکا درگذشت. همسرش خانم نوویکوا به خبرگزاری فرانسه اعلام کرد که یوتوشنکو روز شنبه در آرامش کامل درگذشت درحالی که همه‌ی دوستان و بستگانش در کنارش بودند. او بالغ بر صد و پنجاه اثر دارد که بیشتر آنها مجموعه‌ی اشعار اوست.

یوگنی یوتوشنکو درباره‌ی خودش می نویسد: «من در ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۳ در زیما (Zima) ایستگاه کوچک راه آهنی در کنار دریاچه‌ی بایکال، در سیبری به دنیا آمدم. نام خانوادگی ام یوتوشنکوا از ریشه‌ی اوکرائینی است... هیچ یک از افراد فامیل ما کلمه‌ی انقلاب، را آنچنان ادا نمی کرد که گویی سخنرانی می کند. این کلمه به آرامی، نرمی و اندکی تحکم ادا می شد. انقلاب، مذهب خانواده‌ی ما بود.» (یوتوشنکو، ۱۳۵۰ : ۱۴) بدین ترتیب می توان یوتوشنکو را مبلغ و مدافع نظام کمونیستی شوروی دانست. خودش می گوید:

چه سخت است پاکنویس کردن،

آنچه را که با خون نوشته‌ای؟

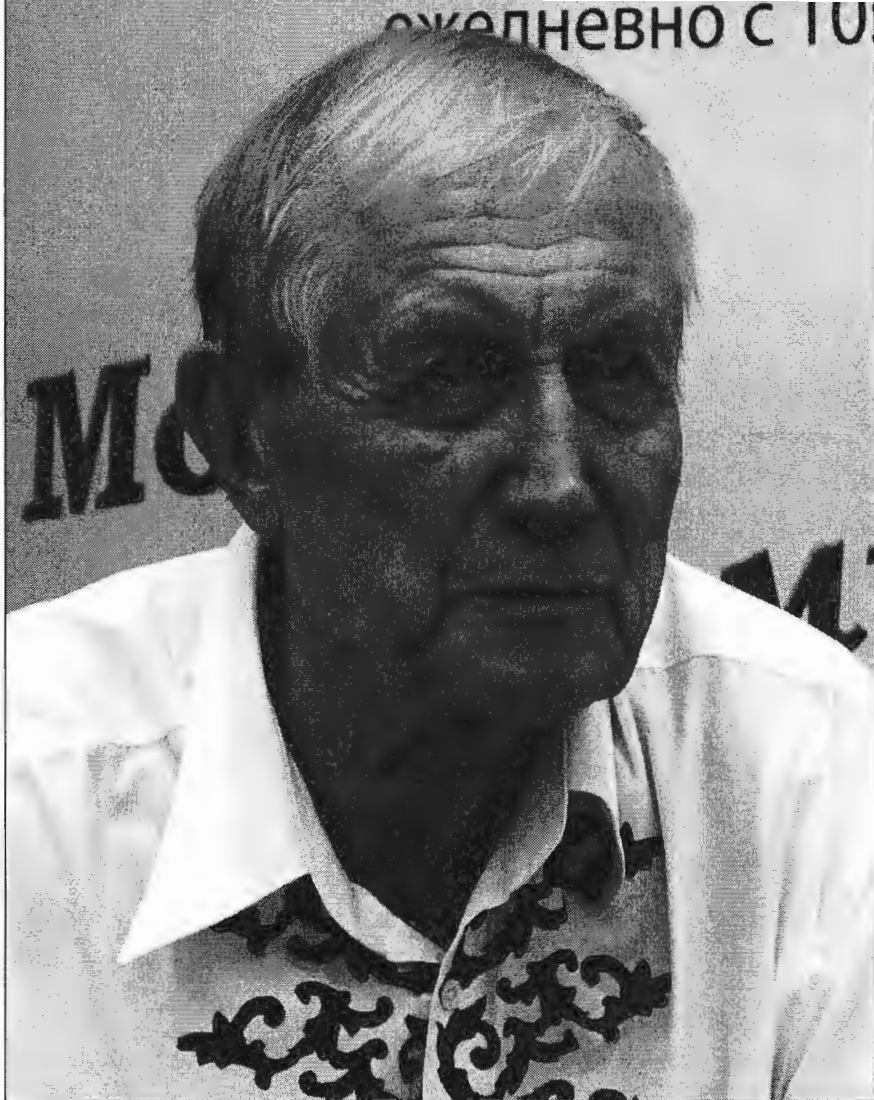
به هیچ کس در این راه کمکی نشده است.

من آخرین شاعر کمونیست هستم

که نبوده است

یا شاید

نمی توانسته باشد. (یوتوشنکو، ۱۳۸۶ : ۹۳)



یوگنی یوتوشنکو (۱۹۳۳-۲۰۱۷)

یوتوشنکو افزون بر شاعری در حوزه‌ی سینما و کارگردانی نیز فعالیت‌هایی داشته است. او این اواخر دریکی از دانشگاه‌های آمریکا به تدریس اشتغال داشت. نخستین اثر او در سال ۱۹۵۲ با عنوان افق‌های آینده، منتشر شد؛ یعنی هنگامی که جوان‌ترین عضو اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی بود. همچنین در سال ۱۹۶۳ جایزه‌ی ادبی نوبل را از آن خود کرد.

یوگنی یوتوشنکو، "بوریس پاسترناک" و "مایاکوفسکی" از شاعران برجسته‌ی مکتب فوتوریسم روسی (Futurism) بودند؛ البته می‌توان مایاکوفسکی را قوی‌تر از دیگران دانست. احمد شاملو شاعر ایرانی نیز از مایاکوفسکی تأثیر پذیرفته است. مجموعه‌ی مشهور «ابرشلوارپوش» اثر مایاکوفسکی شالوده‌شکنی و درعین حال روحیه‌ی انقلابیگری این شاعر فوتوریست را به خوبی نشان می‌دهد:

از چشمی به چشمی
 خنده را واریز
 شب را بگو
 آذین ببندد
 با همه ی زفاف‌های پیشین
 خنده را
 از جسمی به جسمی
 واریز
 شبی ساز کن
 آن سان که هیچ کس
 هیچ گاه
 از یادش نبرد.
 حال است
 با مهره‌های پشتم
 نی لبك بنوازم. (مایاکوفسکی، ۱۳۸۰)

فوتوریسم یا آینده نگری که از نقاشی و معماری به ادبیات راه یافت، مکتبی آینده نگر بود و گذشته را رها کرده خود را به آینده پرتاب می‌کرد. اوج این جنبش در ایتالیا و بعد در روسیه بود. بیانیه‌ی رسمی فوتوریسم در سال ۱۹۰۹ به وسیله‌ی فیلیپو تومازو مارینتی^(۱) شاعر و نماینده نویسنده ایتالیایی منتشر شد. فاشیزم ایتالیا فضایی مناسب برای بلندپروازی‌های مارینتی بود. به نظر نگارنده، مشکل فوتوریست‌ها این بود که آنها بیش از حد مجذوب تکنولوژی و رشد اختراعات در قرن نوزدهم بودند، می‌کوشیدند که خود را از گذشته کاملاً برهانند و آینده را هم اکنون تحقق بخشند. می‌دانیم که آنان پس از جنگ جهانی و دیدن فجایع جنگ دریافتند که تکنولوژی بدون مدیریت فرهنگی بشر، می‌تواند مرگبار باشد. در اوایل نیمه دوم قرن بیستم، دوران دیکتاتوری و سرکوب استالین در شوروی به پایان رسیده بود و نیکیتا خروشچف بر سرکار آمده بود. در پنجم مارس ۱۹۵۳ استالین مرد و در سپتامبر همان سال خروشچف قدرت را در دست گرفت و در سال ۱۹۵۶ حمله به استالین را آغاز کرد. (دورانت، ۱۹۶۹: ۵۱۳). از آن زمان به بعد در فاصله ای کوتاه، فضای باز سیاسی، برقرار شد و یوتوشکو شاعر اعتراض این دوره کوتاه است؛ اما پس از این فاصله‌ی کوتاه جنگ سرد میان شرق و غرب و رقابت شوروی با آمریکا باعث شد تا بیشترین توان شوروی صرف ساختن سلاح‌های گوناگون برای مقابله با جهان سرمایه‌داری گردد. این رقابت وحشتناک،



فقرو فلاکت را در شوروی به ارمغان آورد در حالی که آمریکا از این نظر دچار مشکل اقتصادی نشد. بحث درباره ی جنگ سرد و چند و چون آن به مجالی بیش از این نیاز دارد. اگرچه یوتوشنکو در دوران کوتاه فضای باز سیاسی خروشچف، بسیار مشهور شد و مورد احترام بود، اما نتوانست با مرکز قدرت سیاسی وقت کنار بیاید. این بدان معنی است که فوتوریسم یوتوشنکو، آنچه او و یارانش بدان دل بسته بودند نبود. در هر صورت نظام ایدئولوژیک شوروی به ویژه در روزگار استالین بسیاری از متفکران، شاعران و نویسندگان را که اندکی از انقلاب و مرکز قدرت فاصله می گرفتند، طرد می کرد و گاهی به کام مرگ می فرستاد. تردیدی نیست که یوتوشنکو هر چند شاعری وطن پرست بود و به مرام کمونیستی پایبند بود، اما اختناق استالینی را بر نمی تافت. «به طور کلی جهان بینی و طرز فکر شاعر جوان در شرایط اولین تحولات افشاگرانه علیه فردپرستی استالین که برخاسته از خودآگاهی اجتماع بود، شکل گرفته است. او ضمن بازآفرینی تصویر کلی از فضای جوان معاصر، چه در زندگی اجتماعی و چه در زندگی ادبی خود به طور خاص به حقایق جذاب معنوی می پردازد. او برای ابراز این واقعیت ها فرمول های کوتاه و مؤثری پیدا می کند که نشانه های تفکر ضد استالینی در آنها مشهود است.» (همان: ۱۶)

یوتوشنکو بعدها توانست به آمریکا برود و در آنجا زندگی کند. در مصاحبه ای از او پرسیده می شود: آخرین مسئله ای که باعث ناراحتی شما شده چه بوده است؟

یوتوشنکو در جواب می گوید: «وقتی در سرزمین شعرهای ماندگار و گرانبمایه، قطعه ای بی محتوا را بدون تأمل به عنوان سرود ملی تصویب کردند، شعری که حتی نمی توان آن را به خاطر سپرد و با اشتیاق زمزمه کرد، این احساس به من دست داد که زندگی ما از این لحظه در مسیری است که بهتر است درباره ی آن حرف نزنیم.» (یوتوشنکو، ۱۳۸۶: ۳۰)

به من می گویند تو شجاعی

این حقیقت ندارد

من هرگز شجاع نبوده‌ام

این که خود را در حد یک بزدل خوار بشمارم

شایسته نیست

ولی خسته‌ام از این که چیزی را تغییر نداده‌ام

شجاعت من تنها در مقابل ریاکاری بود

من شعر نوشته‌ام

گزارش مخفی نوشته‌ام

کوشیده‌ام همان چیزی را بگویم که می‌اندیشیده‌ام

آری من از انسان‌های با ذوق دفاع کرده‌ام. (همان، ۶۶)

باید بگویم که اندیشه‌های آینده‌گرایانه، پیش از فئوریست‌ها در اندیشه‌های ماکسیم گورکی نویسنده‌ی واقع‌گرای روسیه دیده می‌شود. او می‌گوید: «مفهوم واقعی زندگی در زیبایی و نیروی تلاش به سوی هدف است، و هستی در هر لحظه باید هدفی بس عالی داشته باشد، این امر ممکن است، ولی نه در چهارچوب کهنه و فرسوده‌ی زندگی که در آن همه چیز، تا این اندازه محدود شده و آزادی روح و فکر انسان در تنگنا قرار گرفته است...» وی سپس می‌پرسد: «چه مردم زیادی در دنیا بوده‌اند و تا چه اندازه، آثار کمی از خود به یادگار گذاشته‌اند. چرا باید این طور باشد؟» (گورکی، ۱۳۵۴: ۳۲)

تردیدی نیست که عدم آینده‌نگری و ترس از رها کردن گذشته، بسیاری از انسان‌ها را از پویایی و خلاقیت و درآینده بودن باز داشته است.

درونمایه‌ی کلی فوتورسیت‌هایی مثل بوریس پاسترناک و یوگنی یوتوشنکو، انسان در برابر دولت است. در حقیقت این شاعران و نویسندگان، برخلاف نظر هابز^(۱) فیلسوف قرن هفدهم انگلیسی در کتاب لویاتان^(۲) است. لویاتان موجودی در کتاب مقدس است؛ غولی تاج‌دار که شمشیری در یک دست و عصای پایی در دست دیگر دارد. به عبارت دیگر، لویاتان نیروی نظامی و روحانی را در اختیار دارد که سلطه بر اجسام و وجدان‌ها را به او اعطا می‌کند. هدف هابز این است که می‌گوید ما انسان‌ها قدرت سیاسی را که مانند غول لویاتان است بر خود مستولی می‌کنیم تا نظم را در جامعه‌ی انسانی برقرار کند. اما این غول عجیب، آن طور که دلش می‌خواهد عمل می‌کند و ما را به بردگی می‌گیرد. با این حال ما، بودن این غول را برنبودنش ترجیح می‌دهیم. آنچه فوتورسیت‌هایی مثل یوتوشنکو، پاسترناک و مایاکوفسکی، در نظر دارند،

1) Thomas Hobbes

2) Leviathan

انسان در برابر دولت است. به همین جهت هر سه شاعر با آنکه به مارکسیسم وفادار بودند و مؤید انقلاب بودند، اما غول استالین را دشمن انقلاب می‌دانستند. یوتوشنکو با آنکه ستایشگر ملت خود و آرمان‌های انسانی آنها و انقلابشان بود، اما نظام دیکتاتوری و توتالیتراستالین و یارانش را تقبیح می‌کرد:

آنگاه که آن خوک صفتان شکنجه‌ام کردند و دشنام دادند
بر چهره‌ام سیلی زدند، دست‌هایم را شکستند.
زدند و زدند و آزارم دادند -

زبانم از بیانش قاصر است!
کوشیدند تطمیع کنند: «با یک گیلان مشروب چطوری؟»
و اعترافنامه در برابرم انداختند که امضا کنم
اما با صدای گرفته فریاد برداشتم: «من بلشویکم!»
پوزخند زنان گفتند: «بسیار خوب»...

در مقابل پرتوی لنین، نوبت عوض می‌کردند
آنها با همان نور برقی شکنجه‌ام می‌دادند

که من برای سعادت انسان‌ها تولید کرده بودم. (همان: ۳۵۹)

اندیشه‌ی جوهری انسان، که در اندیشه‌های اومانیت‌های چپ هم جایگاه ویژه‌ای دارد، در اشعار یوتوشنکو جلوه‌ای عرفانی یافته است. اندیشه‌ی من همه کس هستم و همه کس، من هستم، در حقیقت ستون فقرات گفتمان این شاعر جامعه‌گرا را تشکیل می‌دهد:

دلم می‌خواهد به تمام زبان‌ها حرف بزنم
مثل آب‌های پنهان در اعماق زمین.

دلم می‌خواهد همه کس باشم:
اولی یوتوشنکو فقط شاعر باشد

دومی - نمی‌گویم کجا - مخفی باشد
سومی دانشجویی در برکلی

چهارمی قلمزنی در تفلیس

پنجمی معلم بچه‌های اسکیمو در آلاسکا

ششمی رئیس جمهوری جوان

مثلاً در سیرالئون

و هفتمی جفجغه‌ای

در کالسکه‌ی کودکی

و دهمی

و صدمی و میلیونومی...

یک نفر بودن برای من کم است
 همه کس بودن را به من بدهید
 زندگی خساست می کند
 در تکثیر من
 و تنها یک نسخه از من
 چاپ کرده است. (یوتوشنکو، ۱۳۸۶: ۴۷)

«جامعه‌ی دوران یفتوشنکو دیگر آن تلاطم سابق را ندارد و کشتی توفان زده‌ی انقلاب پس از طی مسیرهای پرخطر به آرامش رسیده است. این است که یفتوشنکو همزمان با اعتراض علیه دگماتیسم، به گشودن فضایی تازه و پرتراوت نیز دست می‌زند و مسایل فردی را بیش از گذشته در شعر مطرح می‌کند.» (پوری، ۱۳۷۸: ۵۵)

یوتوشنکو همچون بیشتر شاعران نوگرا، در اشعارش نوید نیست او می‌کوشد تا افق‌های تازه‌ای بگشاید. او در تأیید انقلاب مردم روسیه می‌گوید:

«نخستین اشتباه پژوهندگان غربی انقلاب روسیه این است که اندیشه‌ی انقلابی را نه برحسب کردار کسانی که خالصانه به آن وفادار ماندند، بلکه برحسب رفتار کسانی که به آن خیانت کردند، قضاوت می‌کنند.» (دورانت، ۱۳۶۹: ۵۶۰)

در حقیقت یوتوشنکو، عاشق ملت خود و شورانقلابی آنان است، اما از کسانی که انقلاب را به انحراف بردند و از آن سوء استفاده کردند، متنفر است.

در اینجا لازم است از خانم مارینا تسوتایوا (۱۸۹۲-۱۹۴۱) نام ببرم، زیرا او پیش‌قراول فوتوریست‌ها بود و از نخستین کسانی که اختناق و دیکتاتوری حاکم بر روسیه، میراث لئوتولستوی و آنتوان چخوف را بر باد رفته می‌دید. شاید اگر عمری بود درباره‌ی این بانوی شگفت انگیز مطالبی خواهم نوشت.

منابع:

- پوری. احمد، ۱۳۷۸، یوگنی یفتوشنکو، شاعر آرامش پس از انقلاب، مجله گلستانه، شماره ۸
 دورانت. ویل و آریل، ۱۳۶۹، تفسیرهای زندگی، ترجمه: ابراهیم مشعری، نشر نیلوفر، تهران
 گورکی. ماکسیم، ۱۳۵۴، هدف ادبیات، ترجمه: م. ه. شفیع‌یها، انتشارات بابک، تهران
 مایاکوفسکی. ولادیمیر، ۱۳۸۰، ابرشلوارپوش، ترجمه: مدیا کاشیگر، نشر مینا، تهران
 یوتوشنکو. یوگنی، ۱۳۵۰، زندگینامه پیش‌رس یوگنی یوتوشنکو، ترجمه: اسماعیل عباسی، انتشارات پرچم، تهران
 _____، ۱۳۸۶، پیوندهای ناپیدا، ترجمه: نسترن زندی، نشر مرکز، تهران